

دین‌ها به  
زندگی بشریت  
گند زدند

# بیداری

ماهنامه‌ی شماره‌ی ۱۴۴ کانون خردمداری ایرانیان  
سال ۲۳ - فروردین ماه ۲۵۸۳ ایرانی - ۱۴۰۳ ضد ایرانی

نوروزتان  
فرخنده باد



## اگر دین بگذارد بنی آدم اعضای یک پیکرند

از نتایج زیانبار جنگ اسرائیل با فلسطین برای ما به سکوت رفتن  
مبارزات مردم ایران و تمدید قوای شیطانی آنها شد

### دختران این نسل شیر زنان سد شکن

هنوز چند روزی از کمپین «حجاب، بی حجاب» نگذشته بود که ویدیوی کوتاهی از مشاجره‌ی یک زن چادری با زنی بی حجاب در متروی تهران منتشر شد. زن بی حجابی که در آن ویدیو فقط صدای خسته و معترضش را می شنیدیم، خطاب به زنی که به سویش هجوم برده بود و می خواست او را به پوشاندن موهایش وادار کند، می

مانده در رویه ۳

دکتر امیرحسین خنجی

### این گونه با آغوش باز مسلمان شدیم

زمانی که شهر تبریز به دست شاه اسماعیل صفوی شیعه فتح شد، جمعیت اش بیش از ۲۰۰ هزار نفر بود. مردم تبریز و دیگر شهرهای آذربایجان، مثل اردبیل و زنجان و خوی و مرند و باکو بیشتر «سنّی» بودند، و بخش کوچکی نیز «شیعه». شاه اسماعیل که مانده در رویه ۲

## این گونه با آغوش باز مسلمان شدیم

مانده از رویه ی نخست

در اثر تلقین های چندین ساله مادر و اطرافیانش کینه بسیار شدیدی نسبت به سنیان در دل و آرزوی نابودی همگانی آنها را دشت، پس از فتح تبریز تصمیم گرفت مردم شهر را مجبور به تغییر مذهب و شیعه کند. یکی از مشاوران شاه اسماعیل به نام «زکریا کجی» که هنوز شیعه نشده بود، شاه اسماعیل را از این کار برحذر داشت و شاه اسماعیل چنین پاسخ داد:

مرا به این کار واداشته اند، خدای عالم و همه ائمه معصومین همراه من هستند، من از هیچ کس باک ندارم و به توفیق الله تعالی اگر رعیت حرفی بگویند شمشیر می کشم و یک تن را زنده نمی گذارم. شاه اسماعیل که به خاطر سوابق تربیتی اش احساس خدایی می کرد و خودش را پیامبرگونه می پنداشت به خودش حق می داد که هر لحظه هر تصمیمی بگیرد، و بدون تامل به اجرا بگذارد. او سال ها مترصد فرصتی بود تا کینه اش از سنی ها را بر سر آنان خالی کند. اوستی ها را بی دین و فاسد و خونریز می پنداشت و برنامه اش نابودی آنها بود. او برای این برنامه، یک ماموریت آسمانی برای خود قائل شده بود. او فکر می کرد بیشتر مردم جهان مسلمان و شیعه اند! و در میان آنها برخی هم بی دین و سنی اند که باید نابود شوند. او از خلیفه ها و استادان خود شنیده بود که وقتی امام غائب ظهور کند، چندان سنی خواهد کشت که سیلاب خون به زانوان اسبش برسد. شاه اسماعیل در شرایطی پرورش یافته بود که حقیقتاً باورش شده بود «ولی الله» و برگزیده است و برای رهاسازی بشریت از دست سنی ها مبعوث شده است. او چنان در رویای کودکانه اش غرق بود که به هیچ وجه قادر نبود حقایق تاریخی و اجتماعی را درک کند.

فردای روزی که شاه اسماعیل به همراه قزلباشان شهر تبریز را گرفتند، جمعه بود. روز جمعه، شاه اسماعیل وارد مسجد جامع تبریز شد و دستور داد که در میان هر دو نفر از حضار مسجد، یک نفر قزلباش شمشیر بدست بایستد. او بر منبر رفت و از مردم خواست که از مذهب اهل سنت خارج شوند و به ابوبکر و عمر و عثمان لعنت بفرستند و هر که ساکت ماند، بی درنگ سرش را بزنند و خودش لعنت فرستاد. قزلباشان شروع کردند به لعنت فرستادن، ولی سایر حضار مسجد که سنی بودند همه به اعتراض زبان گشودند. شاه اسماعیل دوباره لعنت فرستاد و با صدای بلند گفت: «هر کدام که نمی گوئید کشته می شوید».

شاه اسماعیل که نه از تاریخ اسلام اطلاعی داشت و نه اصحاب پیامبر را می شناخت و نه می دانست که آنها چه کسانی بوده اند و از خلیفه های شیعه شنیده بود که ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه دین نداشته اند و دشمن پیامبر و اسلام بوده اند... او شنیده بود که دین سنی یک دین

شیطانی و ساخته و پرداخته ابوسفیان بوده و بدست ابوبکر و عمر رواج داده شده است. او از خلیفه های شیعه بکتاشی شنیده بود که عمر به خانه علی حمله کرد و فاطمه را زخمی نمود و باعث سقط جنین فاطمه و شهادت بچه درون شکم وی شد. چند روز بعد فاطمه هم شهید شد. شاه اسماعیل همچنان بر بالای منبر مسجد فریاد می زد و شمشیر می چرخاند که به ابوبکر و عمر و عثمان لعنت بفرستید و از دشمنان خدا و پیامبر اسلام تبرا کنید. حضار مسجد انگشت درگوش های خود کردند تا اهانت ها را نشنوند. چند تن از علما و رجال تصمیم گرفتند از مسجد بیرون بروند، ولی شاه اسماعیل شمشیر بلند کرد و گفت: «تبرا کنید چون که هیچ کس به دستور شاه اسماعیل پاسخی نداد، او نیز به قزلباشان فرمان داد که گردن های همه را بزنند. مسجد تبریز در آن روز به قتلگاه عظیمی تبدیل شد.»

نکته: مردم سایر نقاط ایران نیز به همین شکل با کشتار و البته شکنجه و تجاوز، ابتدا به دین اسلام که آن زمان مسلمان ها همه سنی بودند درآمدند و در زمان صفویه یعنی از ۶۰۰ سال پیش چنان که می بینیم به زور شمشیر یک خونخوار دیگر و این بار یک ایرانی به مذهب تشیع دوازده امامی درآمدند و گرنه ایرانی ها هرگز به میل خود پذیرای این دین بیابانی و خشونت بار نبودند. طبق گزارش وقایع نگاران دربار صفوی، وقتی که ایرانیان برای تغییر مذهب کشتار می شدند، مردم دوشهر قم و کاشان که عمدتاً شیعه رافضی و غیر ایرانی بودند، خوشحالی می کردند و جشن می گرفتند.

## هر دم از این باغ بری می رسد

فضاحت و شرارت دیگری در یکی از کشورهای اسلامی در جریان است که گویای کهنگی و پوسیدگی این دین است. ترکمنستان یکی از کشورهای استقلال یافته از شوروی سابق است. این کشور مسلمان زشت ترین روی اسلام را به نمایش در آورده و دست به آزمایش اجباری بکارت دختران دبیرستانی با همراهی پلیس زده است. گزارش های مربوط به موضوع، از کارزار دولت این کشور عقب مانده برای آزمایش اجباری بکارت دختران دبیرستانی در چند استان کشور تحت عنوان «ارزیابی اخلاقی نوجوانان» خبر می دهند. چند تن از والدین دختران به رادیو اروپای آزادی گفتند که مقامات بدون اجازه گرفتن یا اطلاع دادن به والدین اقدام به آزمایش داشتن یا نداشتن پرده بکارت دخترها کرده اند و این موضوع در سطح کشور و مدارس گوناگون انجام شده و در حال اجرا می باشد.

یک کارمند نظام آموزشی گفته است دانش آموزانی که باکره نباشند به پلیس یا سرویس های امنیتی معرفی می شوند! تبریکی دیگر به حضرت! محمد داریم که به راستی دین اش کامل ترین دین است.

## دختران این نسل شیر زنان سد شکن

مانده از رویه ی نخست

گفت: «این فیلم را به دنیا نشون می دم.» زن چادری هم فریاد می زد که «فیلمت را می گیرم و به سپاه می فرستم» زن بی حجاب معترض، همان شب بازداشت شد. نامش سپیده رشنو بود، نویسنده ای ۲۸ ساله. خشم او و آنچه بر سرش آورده بودند، خیلی زود به نماد خشم فرو خورده ی زنانی تبدیل شد که در تمام این سال ها زیر سیطره ی حجاب اجباری بودند.

چند هفته ی بعد، در مرداد، سپیده را با روسری و صورتی کبود و زخمی که آشکارا نشان از شکنجه داشت، رو به روی دوربین های تلویزیون نشانند تا اظهار ندامت کند. تاریخ تکرار شده بود. بر سر سپیده همان آوردند که بارها بر سر زنان مخالف حجاب آورده بودند. زنانی که خودشان را هم عقیده و هم درد سپیده می دانستند و مردم هنوز از آنچه حکومت بر سر سپیده رشنو آورده بود، خشمگین بودند که ژینا (مهسا) امینی هم کشته شد. دختر ۲۱ ساله ی کردی که پس از بازداشت توسط ماموران گشت ارشاد به اغما رفت و جان باخت. روز خاکسپاری ژینا در گورستان آیچی سقر، زنان روسری از سر برداشتند و فریاد «ژن، ژیان، نازادی» سر دادند. پژواک صدایشان سراسر ایران را در نوردید و از همان روز، بسیاری از زنان روسری ها را به دور انداختند و گفتند که دیگر به حجاب اجباری تن نخواهند داد. و روی حرف خود تا به امروز ایستاده اند و تاوان سنگینی پس می دهند.

**نوشته جدیدی از سپیده رشنو را پس از آزادی از زندان با هم بخوانیم که او همچنان برای خود می رود.**

با برادرم سامان داشتیم می زدیم بیرون که راه بیفتیم سمت خرم آباد منزل پدرمادم. سامان گفت: «پس شال نیاری؟» گفتم نه. گفت: «اون جا تهران نیست، پدر قاطی می کنه، اون وقت با دلخوری میندازی سرت.» پاسخ دادم «زن، زندگی، آزادی» که فقط برای تهران نیست. به لهجه خرم آبادی گفت: «مه کاری وات نارم، خوت دونی و ایرج.» بعد از ۱۱ ماه داشتیم می رفتیم خانه پدری. پدرم ایرج فکر می کرد دخترش سرش را زیر انداخته، توی تهران روسری سر می کند و دارد درسش را می خواند. اصلاً به همین خاطر بود که سال قبلش با برگشتنم به تهران بعد بازداشت اولم موافقت کرده بود. و خبر نداشت که دخترش نه تنها روسری سر نکرده بود، قید دانشگاه و درس خواندن را هم زده است و آن حالت قهری خانواده را هم به جان خریده بود. او نمی دانست در پرونده ی دومی که داشتیم تعلیق از دانشگاه و ممنوع الخروجی از تهران بود.

شب رسیدیم خرم آباد. پدرم حمام بود. چند بار رفتیم جلوی در حمام صدایش کردم. «ایرج... ایرج...» جواب نداد. بعد ۱۱ ماه همچنان

قهر بود. خونم تلخ شد و انگار که از آن خون تلخ به اندازه ی بزاقی نشت کرد توی دهانم که نمی شد قورتش داد. سامان توی اتاق خواب نشست به مادرم هر دوسکوت کرده نگران بودند ببینند بین پدر و دختر چه خواهد گذشت.

از حمام که آمد بیرون پریدم او را بغل کردم. لاغری میانسالی نشست توی بغلم. ریش های سیاه حنا گذاشته و کله ی سفیدش از هفت فرسخی داد می زد که هم چنان زندگی را دوست دارد و نمی خواهد سفیدی سال های سختش از موی سر تا ریشش بنشیند.

یک سال دوری و دلتنگی و شوخی های من نیشش را باز کرد. راند اول به خیر گذشت. یعنی اصلاً نفهمیده بود کله ی من از تهران تا خرم آباد را چه شکلی آمده است! عصبانیت تا این جاش هم برای همه تینترهایی بود که در شبکه ها و روزنامه ها از وضع من دیده بود یا چیزهایی که مادرم ازش قایم کرده بود و از دهن همسایه و آشنا شنیده بود.

فردایش از خانه می زدیم بیرون که برویم خانه ی مادر بزرگم که توی روستا بود. مادرم گفت: «دخترم هوا سرده، یک کلاهی بپوش که سرما نخوری.» گردن کج کردم و خندیدم که نترس ملوک، چیزی نمی شه. رفتیم خانه ی مادر بزرگم. همسایه ها با دهان باز و بعضاً لبخند زل می زدند. کمی توی تخم چشم روستا چرخیدیم، به مادر بزرگ سری زدیم و برگشتیم.

برگشتیم و پدرم دم خانه بود. داشت با ماسه و شن و بیل ور می رفت. به رد چشمش که خوردیم، چشم تنگ کرد و نگاه تیز، عصبانیت دهانش را به خط صافی بدل کرده بود.

داد زد سر مادرم که تو بلد نیستی به بچه ات بگی چطور لباس بپوشه؟ گفتم به خودم بگو. دوباره رو به مادرم داد زد یعنی تو نمی فهمی این جا روستاست و ما آبرو داریم؟ دو نفر از همسایه ها روی پشت بام بودند و شاهد دعوا. گفتم چرا به خودم نمی گی؟ بابام یک تهدیدی کرد رو به مادرم که بهش بگو یک چیزی بندازه روی سرش. ایرج سخت شاکی بود. تا شب هم قهر کرد. هم با من، هم با مادرم. یک بار دیگر هم دعوا شد، بحث شد اما چیزی برای همیشه عوض شده بود. پذیرفته؟ نمی دانم. ولی دیگر می داند که چیزی نمی تواند جلوی من را بگیرد.

این جا، ساده روستایی در ده کیلومتری مرکز شهر خرم آباد است. جایی که در مدرسه دو کلاسش اولین انشایم را خوانده بودم. جایی که تونل حجاب بان ندارد اما مردها و حتی خود زن ها، به سفت روسری بستن زن ها عادت کرده اند. مانند مادرم که می گوید، روسری ام که شل می شود احساس می کنم لختم. می گویم اولش همین طوری است. آدم احساس می کند پوست سرش باد می خورد بعد کم کم عادت می کنی. کاش مردهای همین روستا یک روز روسروی بر سر کنند تا شاخ در بیاورند که چرا این پارچه باید دور سرشان باشد.

این جا گل افشان پنجم همان کوچه ایست که



سام بدیعی

## احمد آباد بی پشت و پناه

عده گرفتند و هر کس خانه خود را مجهز به لوله کشی و کنتور نمود و به انتظار نشستند. دو ماه پس از اتمام کار لوله کشی و نصب کنتور گذشته بود که عده دیگری از مسئولان شهری برای کار دیگری به احمد آبا رفته بودند، اهالی روستا از آن ها پرسیدند خبر دارید که گاز ما کی وصل می شود؟ پاسخ این بود، تصمیم گرفته شده که این روستا نیازی به گاز ندارد! وشکایت های مردم هم مانند موارد دیگر به جایی نرسید.

حالا دولتی های مسلمان، هم صاحب زمین های مفت شده اند که صاحبانش مجبور به ترک روستای خود خواهند شد و هم مالک خانه هایی می شوند که لوله های گاز و کنتور آماده دارد!

آیا رذالت، بیشرافی و بی وجدانی بیشتر از این هم می شود که مردان حکومت اسلامی دارند و دست از کارهای ضد انسانی خود بر نمی دارند؟

از ۱۴۰۰ سال پیش تا ده سال گذشته اسلام یک قدم پیشرفت نکرده بود و مسلمان ها را نتوانست تربیت کند. همین عربستان با وجود اینکه غرب باعث پیشرفتش شده هنوز مجرمین را با شمشیر گردن می زند، تا ده سال پیش هم که عربستانی ها همان زندگی دوران محمد را داشتند، سراسر کشور بیابان و شنزار بود. چند سالی است که به مرحمت غرب این ها هم به راه ترقی افتاده اند و آن هم به برکت دور شدن از اسلام ناب محمدی است.

خدا چند تا حوری نانجیب راکه با هر مردی هم بستر می شوند در بهشت نگه داشته و وعده آن ها را به چند میلیون و میلیارد مرد هوسباز داده است! مانند ماشین های قراضه پراید ایران که دولت اسلامی چند بار بهایش را از مردم می گیرد و آخر سر هم تحویلشان نمی دهد. خدا خوب ضعف مردها را شناخته ولی سر زن ها نتوانسته کلاه بگذارد و آن ها را به عشق مردان نانجیب و روسپی مشتاق بهشت خود کند. چون زن ها عاقل تر از آنند که گول این دروغ ها را بخورند.

اگر از شهرسازی حدود یک ساعت به سمت جنوب برانید پس از عبور از چند روستا به دهکده کوچکی می رسید به نام احمد آباد. بیشتر اهالی احمد آباد بهایی هستند. چند ماه گذشته دقیقاً یازده دی ماه ۱۴۰۲ بهایی های این روستا هدف تازه ترین اقدام ایذایی حکومت ایران قرار گرفتند. درگذشته هم پس از هر سخنرانی و فتوای آخوند روضه خوان مردم مسلمان علیه بهائیان محل می شوریدند و به بهانه ای با سنگ و چوب و مشت به جان آن ها در هر روستایی که بود می افتادند و اگر می توانستند تصرف اموال آنان را بر خود حلال و عین ثواب می دانستند. به طوری که در ۴۵ سال گذشته بلایی نبود دولت و ملت مسلمان بر سر این بخت برگشتگان نیاورده باشند.

همان طور که گفته شد صبح روز یازده دی چندی پیش که مردم از خواب بیدار شدند شاهد ورود عده ای غریبه از ماموران دولتی به روستای خود شدند که هر لحظه هم تعداد آن ها بیشتر می شد. تازه واردین که با خود بیل و کلنگ و سیم خاردار آورده بودند بدون مقدمه شروع به حصارکشی زمین های زراعی بهاییان کردند.

نخستین زمینی که محصور شد و به آه و فریاد صاحب زمین کسی گوش نداد زمینی بود که در آن گندم کاشته بود. صاحب زمین فریاد می زد که ای مسلمون من دو ماه پیش از اداره خود شما برای کاشتن، گندم خریدم چرا آن موقع نگفتید می خواهید زمین ها را بگیرید؟ حکم شما برای مصادره زمین های ما کجاست؟

در پاسخ به او گفتند ما خودمان قانون هستیم. یکی دیگر از بهایی ها که شروع به محصور کردن زمین اش کرده بودند گفت من سند رسمی این زمین را دارم چرا دور زمین من حصار می کشید؟ یکی از ماموران با زبان مازندرانی پاسخ داد «اونتا سند بل وِن او رِبَخِر» به فارسی تقریباً می شود: «آن سند را بذار در کوزه آبش را بخور!»

در سراسر آن روز ماموران زمین ها را یکی یکی حصار کشیدند و در نتیجه بیش از ۱۰۰ هکتار از زمین های زراعی حدود ۳۰ خاندان که حداقل ۲۰۰ خانواده بودند از دستشان گرفته شد. زمین هایی که تنها منبع درآمد اهالی روستا بود. مورد دیگری که حکومت اسلامی بر سر مردم این روستا قبلاً آورده بود، این بود که حدود شش ماه پیش عده ای از مسئولان استان به اهالی احمد آباد مژده آمدن گاز به روستایشان را داده بودند که هنوز پس از ۴۵ سال این روستا گاز نداشت. و به آن ها گفته بودند این کار در صورتی صورت می گیرد که خودتان خرید کنتور و هزینة کار لوله کشی گاز را بپردازید! ساکنان روستا هم از سر خوشحالی هر کدام هزینة گزافی را به

است. رسمیت این اماکن به حدی بوده که دولت نه تنها مانع فعالیت آن ها نمی شده، بلکه از آنها مالیات هم دریافت می کرده.

یکی از اماکن اسکان مردان روسپی (همجنس گرایان) قهوه خانه ها بوده است. در این باره در سفرنامه شاردان فرانسوی چنین آمده: من در تبریز و ایروان قهوه خانه های بزرگی دیدم که پر از پسرانی بود که خویشتن را به مانند زنان روسپی عرضه می داشتند و حتی شاه عباس دوم طفلی زیبا را به قهوه چی سپرد و پسر بر اثر تجاوزی که به او شد، به قهوه چی حمله برد و او را زخمی کرد، ولی شاه به جای تنبیه قهوه چی متجاوز، دستور داد شکم بچه را پاره کردند.

**منبع:** شاهد بازی در ادبیات فارسی تالیف دکتر سیروس شمس- سیاحتنامه شاردان

در شیراز یک امام زاده است به نام **سید تاج الدین غریب**، چندی پیش یک نفر را در حرم سید تاج الدین دستگیر کردند که به نوک چوبی خرما گذاشته بود و نوک چوب را از سوراخ های ضریح رد می کرد و پول های داخل ضریح را یکی یکی می کشید بیرون. به او گفتند چکار داری می کنی؟ می گوید داشتم خرما دهان آقا می گذاشتم! گفتند تو دزد پدر سوخته داشتی پول های آقا را می دزدیدی و گرنه مرده که خرما نمی خورد. دزد پاسخ می دهد. مرده ای که نمی تواند خرما بخورد. پس چطور این همه پول را می خورد و خرج می کند؟!

**هنگامی که صدای اذان از مناره های شهر پخش می شود، این صدا اصلاً یاد آور نام خدا نیست، بلکه روزی چند بار به اهالی شهر یاد آوری می کند، بیچاره ها کشور شما در اشغال اسلام است! ب- تیموری**

**از هوش مصنوعی پرسیده اند، خمینی چگونه آدمی بود. پاسخ می دهد تمام صفاتش با ابلیس برابر بود و گاهی شرورتر از ابلیس می گردید. سال ۶۷ سالی بود که او دست ابلیس را هم از پشت بست و دستور اعدام بسیاری از جوان ها را داد که با مشارکت رئیس جمهور فعلی، رئیسی اجرا گردید.**

## آخوندی که دادگاهی و زندانی شد

آیت اله محمدرضا نکونام از آخوندهای معروف و از سران رژیم که از فجایع سربازان علی خامنه ای به ستوه آمده بود زد به سیم آخر و در ویدئویی که از او دیدیم، گفت:

در جهان حکومت هایی هستند که انسان را وحشی می کنند، گاهی دین انسان ها را وحشی می کند. ما در کشور خودمان این همه مردم گرفتار، گرسنه و آبرودار داریم چرا این همه طلا را می برید که فلان ضریح را نوسازی کنید. مگر آن ضریح چه اشکالی داشت که می خواهید یک ضریح دیگر بسازید و جایگزین کنید؟ این طلاها را بدهید مردم بیچاره مصرف کنند. این ها همه اش کار بیهوده است. متأسفانه ما در این کشور یک فقیه و مجتهد با شهامت نداریم که بگوید این کارها حرام است. آخر برای چی این طلاها را می بری به مالی مثلاً به گنبد حضرت معصومه؟ حالا اگر گنبد حضرت معصومه خشتی باشد ما به او کمتر احترام می گذاریم؟ بدهید به یک فقیر بیچاره که با هزار تومن کارش راه می افتد.

آیا این کارها را هم استعمار می کند؟ این همه بودجه مملکت باید برود توی شکم ضعفا و فقرا و جوانان. آخر چه کسی این فتواها را می دهد؟ این چه اش و لایت است. این کارها بی دینی است، و پول ریختن توی این ضریح ها جایز نیست. آیت الله بیدار شده سر پیری، پس از گفتن این سخنان باز داشت شد، وی را دادگاه روحانیت به ۵ سال زندان و خوردن شلاق محکوم کرد.

رضا هاشمی

## همجنس گرایی تحفه دین مبین اسلام

در ایران پس از اسلام، با همجنس گرایی و این گونه روابط جنسی در مکان های زیادی همچون، کاروان سراها، حمام ها، پادگان های نظامی، دیرها و خوابگاه های مدارس مذهبی (فیضیه های بدنام) برخوردی صورت نمی گرفته و تقریباً مجاز بوده است. و رفتارهای همجنس گرایی در دوران صفویان به رسمیت شناخته می شده، چنان که حتی در بین برخی شاهان صفوی و نیز بسیاری از امرای مملکتی (سپاهیان مسلمان) چنین علاقه مندی مشاهده شده است. رابطه آنان در حدی بود که یار همجنس آنان همیشه در کنارشان حضور داشته و اطرافیان او را به این امر می شناختند. خلفا و امیران مسلمان، هم زمان که به اقامه نماز جمعه و ادای واجبات دین اسلام و مسائل سیاسی می پرداختند به این سرگرمی هم مشغول بودند. همچنین در این دوره اماکنی تحت عنوان «امرد خانه» (خانه جوانان بی ریش و کوسه) برای فعالیت روسپیان مذکر وجود داشته

## گورش سلیمانی

## اگر و مگرهای دین یهود

گوشه ای از زندگی پر ماجرای موسا

موسا که شغل چوپانی پدر زنش را پذیرفته بود روزی در صحرای سینا جنوب مصر دود و آتشی را از دور می بیند، به سوی آن می رود، بوته ای را می بیند که شعله وراست ولی نمی سوزد و خاکستر نمی شود و از پشت آن صدای (ادونای) آفریدگار را می شنود که ماموریت آزادی قوم دربند یهود را به او واگذار می کند! حالا چگونه موسا صدای آفریدگار را می شناسد و آیا او آفریدگار است یا نه و چرا حرف های آن صدا را باور می کند معلوم نیست. ماجرا به یک داستان هیجان انگیز نمایشی و ساختگی بیشتر می ماند تا آفریدگار با آتش زدن بوته نسوز آن مرد چوپان را به سوی خود بکشاند و شاید آن روزاگر موسا به سوی آن شعله مرموز نمی رفت امروز نه از دین یهود خبری بود و نه از مسیحیت و اسلام. و حتما انسان ها زندگی بهتری داشتند. دستکم بدتر از این که هست نمی شد.

رابرت فاست نویسنده کتاب اسپارتاکوس که خودش یهودی است براین باور بود که موسا با دیدن دود و آتش به علت بیماری «شیزوفرنی» نیروی تخیل و تجسم اش عود کرده و داستانی را ساخته که خودش باورش شده بود.

شجاع الدین شفا از قول چند پژوهشگر در کتاب «تولد دیگر» می نویسد، لقب های «ادونا- الی هو- الوها- الوهی» نام هایی هستند که از فنیقی ها گرفته شده و وارد تورات شده است. پس از این ماجرا و رسیدن موسا به مقام آزاد کردن قوم یهود و رسیدن او به مرتبه پیامبری، در پی ماجرای دست او به کشتن یکی از شکنجه گران مصری آلوده می شود و ناچار پا به فرار می گذارد. پرسش اینجاست که آفریدگار یا خداوند چرا زودتر به موسا نگفته بود که قتل نکن و یا چرا خودش جلوی موسا را نگرفت که قرار بود پیامبرش کند، و صبر می کند تا آن را در لوحه ده فرمان به موسا گوشزد کند.

دوم این که، موسا که شاهزاده بود و ارج و مقامی در مصر داشت چرا مورد حمایت فرعون قرار نمی گیرد و ناچار به فرار می شود.

سوم- خدایی که قرار بوده موسا را به پیامبری برساند، چرا بعد از فرار او از مصر، شغل راحت و پر آب و نان تری سر راه او نگذاشته که مجبور شود در بیابان های سوزان مصر دنبال گله بدود؟

چهارم- چرا آفریدگار از همان آغاز، کارش را بر مبنای نابرابری ها می گذارد به موسا اجازه فقط یک زن را می دهد در حالی که موسا شش خواهر زن داشته که بی شوهر مانده بودند! و عیسا که به طور کلی از مزایای زن گرفتن بی خبر بوده و ازدواج نکرده است و به جای این دو

پیامبر کم هوس و بی هوس، آن سومین رسولش که کار خود را از داخل غارها و کوه ها آغاز کرد لبریز از علاقه به ازدواج کردن بوده و تلافی سایر پیامبران را یک تنه در آورده است! « از ۶ ساله تا ۴۵ ساله ». و آن طور که تاریخ می گوید این والا پیامبر علاوه بر گرفتن زن های متعدد، آن هم به خواهش پروردگار و پس از صدور هر آیه، هر زنی را هم که در هر جنگی به اسارت می گرفت (خودش و زیر دستانش) همان روز نخست که شوهرش را کشته بودند به حمله می بردند. این سوای آن بود که هر زنی هم می توانست خودش را به ایشان هدیه کند و بلافاصله پای در رختخواب حضرت بگذارد. « راست و دروغش به گردن مدیر بیداری که این ها را می نویسد ». برگردیم سر موسای خودمان!

پنجم- چرا فرعون پس از بازگشت موسا او را به جرم قتل یک مصری محاکمه نمی کند؟

ششم- و چرا در تورات از موسا نامی برده نشده و در لوحه های به جا مانده در مصر هم اسمی از او برده نمی شود و جسد او هم مانند اجساد یعقوب و یوسف مومیائی نشده است.

## نیاز به همت شما داریم

چند نسخه از جلد های شماره ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۶ بیداری های کتاب شده که هر کدام حاوی ۲۰ شماره از بیداری های پیشین است با ده دلار تخفیف به بهای هر جلد ۲۵ دلار به فروش می رسد که بدرد انتشار بیداری شب عید بزنیم. شما هم از این فرصت بهره بگیرید آن ها را به عنوان عیدی و کادو به دوستان خوب خود بدهید. انتشار بیداری نیاز به همت بیشتر شما دارد که هر شماره آن با سختی بیشتری منتشر می شود.

**« سخنی که باید با طلا نوشت »**

**زمانی در خاورمیانه صلح برقرار**

**خواهد شد که عشق عرب ها به**

**فرزندان خود بیشتر از نفرتی**

**باشد که به یهودی ها دارند.**

**گلدامیر**

ایستاده بر بالای سدها، زنده باد ویدها... همان دختری که نخستین بار در حکومت اسلامی راه را باز کرد و به تنهایی رفت روی سکویی در خیابان انقلاب و روسری سپیدش را از سر برداشت و به چوبی آویزان کرد و ایران را تکان داد.

**بیداری** - به این شیرزنان جان برکف ایران افتخار می کنیم.

**اگر می بینید بیداری دیر به دستتان می رسد. مانند این شماره نداشتن بودجه کافی برای انتشار است اگر یکی از هم میهنان گرامی به دادمان نمی رسد هنوز بیداری چاپ نشده بود، این هم میهن که هر چند ماه یک بار سراغ ما را می گیرد و متوجه اوضاع ما می شود گاهی کمبود هزینه را به عهده می گیرد و باعث انتشار می شود. از مهر این بزرگوار بی نهایت سپاسگزاریم. اگر بیداری ها دیر بدستان رسید دلیلش را بدانید.**

## نعمت جنگ

از حضور نکبتی آخوندها در ایران، چند کشور مسلمان در ۴۴ سال گذشته به کشور ما حمله کردند و هم میهنان ما را کشتند. عراق نخستین کشور بود که ۸ سال با ایران جنگید و آن همه کشته و خسارت برجای گذاشت. پس از آن چند بار ترکیه به کردستان ایران برای کشتن کردها حمله کرد و تعدادی از هم میهنان کرد ما را کشتند. طالبان بی سر و پا نیز چند بار به مرزهای ایران تجاوز کردند و مرزبانان ما را کشتند. پارسال هم پاکستان چند بار به نقاط دیگر مرزی ما حمله کرد و تعدادی از هم میهنان و سربازان ما را کشتند. هر گاه هم حمله ای از سوی همسایه ها نباشد خود آخوندها هواپیماهای خودمان را با مسافران ایرانی منفجر می کنند، هیچکدام این ها نباشد جوانان بی پشت و پناه را در زندان های اسلامی شده ما به جوخه های اعدام می سپارند. نفرین بر خمینی و توحش یارانش که روی اسکندر و چنگیز و تیمور را سفید کردند.

## زورخانه

در ایران ما، مسلمان های ورزشکار، به ویژه آن ها که ورزشکار زورخانه ای هستند، سعی دارند امام اول شیعیان علی را با هزار ترفند و حقه به زورخانه و ورزش باستانی ما به چسبانند. به همین مناسبت در هر زورخانه عکسی از این امام که خودش نه از فتوت و جوانمردی بویی برده بود و نه از ورزش پهلوانی خبری داشت چسبانده اند و مرشد زورخانه هم شده مداح و اشعاری در مدح علی می خواند. در حالی که ورزش زورخانه ای و پهلوانی ما هیچ ارتباطی به دین اسلام به ویژه علی امام شیعیان ندارد. ریشه ورزش زورخانه ای ما به آیین مهری (میترائیسم) مربوط می شود. در آیین مهر درگاه ها مانند زورخانه ها کوتاه ساخته می شدند که انسان ها از غرور بهره یزد و در گودی ها مانند گودی زورخانه ها به آیین مهر پرستی می پرداختند.

گفته می شود که زورخانه در حدود هفتصد سال پیش به وسیله شخصی معروف به نام «پوریای ولی» بوجود آمده است.

جایگاه زورخانه در زنده نگاه داشتن فرهنگ و آیین افتادگی و برابری از دوران ایران باستان رواج داشته است و در فرهنگ پهلوانی ایرانیان اهمیت ویژه ای دارد. و در اصل مرشد زورخانه چکامه هایی از شاهنامه فردوسی را با صدای خوش می خواند و ورزشکاران هماهنگ با نوای ضرب مرشد و اشعار غرور آفرین به ورزش دستجمعی می پرداختند. قاطعانه باید گفت ورزش زورخانه ای ایران هیچگونه ارتباطی با علی و اسلام تازی ندارد.

برگ های تاریخ نشان می دهد ۴۵۰۰ سال پیش در لرستان و میان رودان آثاری وجود داشته که حاکی از وجود ورزش و مهارت هایی است که امروز آن راکشتی می نامیم. ح- ک

## دختران این نسل شیر زنان سد شکن

مانده از رویه ۳

من ۲۳ ساله در تاریکی شبی، برای آینده ای که چون یک مه غلیظ بود رفت برای رسیدن به سرزمین مقدس فردیت. که یا باید می ماند و تبدیل به شکل مادرش با زندگی از دست رفته ی غم انگیزی می شد یا می رفت برای زندگی و همه ی خسارت رفتن را هم به جان می خرید.

این جا همان کوچه است که حالا آن زن ۲۹ ساله شده و بازگشته با حقیقتی که دیگر نمی خواهد از کسی پنهانش کند. بی این که بدود، بی این که فرار کند و بی این که بیم روبروشدن داشته باشد. بازگشته تا بر چهره زادگاهش، بر چهره ی روستا بنویسد زنده باد همه ی سدهایی که شکسته شدند و زنده باد همه ی سد شکنان. بنویسد زنده باد فاتحان



## سیاوش لشکری

### دردسهای دنباله دار یک فرار

و گوشه ای از تاریخچه مبارزات ایرانیان در سال ها پیش

که جایی نوشته نشده است

### قسمت نهم

با مهندس خدا حافظی کردم و ناراحت از پمپ بنزین بیرون آمدم. قرار بود امروز همسرم بچه ها را به مدرسه نزدیک مُتل ببرد و نامشان را بنویسد. با ناراحتی و سردرد به مُتل برگشتم، آن ها نبودند. جلوی مُتل نیمکتی بود نشستم تا همسرم با بچه ها برگردند و بگویم کار، بی کار. پمپ بنزین، بی پمپ بنزین. نه تنها من، که خود مهندس هم بیکار شد! گوشه نیمکت یک روزنامه با قطع کوچک افتاده بود بنام **Saver Penny** که همه اش تبلیغ فروش وسایل منزل و خودروهای دست دوم بود. چند ستون هم داشت مربوط به استخدام کارمند برای کمپانی ها و مشاغل گوناگون. بیشتر کارها در سطح پائین و یا برای «دلیوری» راننده می خواستند. در یک آگهی دیدم نوشته راننده ی آشنا به قطعات الکترونیکی استخدام می کنیم. راننده باید با قطعات الکترونیکی داخل رادیو و تلویزیون آشنایی داشته باشد تا بتواند آن ها را به درخواست مشتری از قفسه های متعدد انبار بیرون بکشد و آن ها را بدست مشتری ها که تعمیر کارهای رادیو و تلویزیون بودند برساند. آن زمان در هر شاپینگ سنتر سرخیابان یک تعمیرگاه رادیو تلویزیون هم بود که قطعات مورد نیاز خود را به کمپانی ها سفارش می دادند. برای من کار آسانی بود به نظرم فعلا باید از این گونه کارها آغاز کنم چون نه سیتی زن بودم و نه گرین کارت داشتم فقط اجازه کار داشتم. پیش از این که بچه ها و همسرم برگردند از مسئول مُتل خواستم به تلفن آن کمپانی زنگ بزنم و آدرس بگیرم، خوشبختانه محل کمپانی با مُتل ما دوسه مایل بیشتر فاصله نداشت.

ظرف چند دقیقه خود را به کمپانی (**Martin Distributing**) در شهر اینگل وود رساندم.

چند نفری هم پیش از من آمده بودند به هر کدام ما چند برگ کاغذ دادند گفتند این اپلیکیشن ها را پر کنید هر کدام را خواستیم زنگ می زنیم. کاغذها را پر کردم، شماره تلفن مُتل را هم زیرش گذاشتم برگشتم. خانم و بچه ها هم از مدرسه برگشته بودند. هر دو فرزندم را نام نویسی کرده و هرسه خوشحال بودند که بالاخره داریم سر وسامانی می گیریم. از دیدن من که قرار بود عصر از کار برگردم و الان نزدیک ظهر بود یکه خوردند،

همسرم پرسید چی شده چرا زود برگشتی. خلاصه ی کل داستان را برایش شرح دادم خیلی ناراحت شد گفت این هم از آقای مهندس، گفتم بیچاره مهندس تقصیری ندارد، اوضاع او از من هم وخیم تر است.

صبح زود بعد تلفن اتاق ما زنگ زد، از کمپانی مارتین بود، پرسید شما از کی می توانی بیایی سر کار گفتم از همین امروز، گفت ساعت یک بعد از ظهر منتظرت هستیم. نزدیک به ساعت یک رسیدم پس از یک ربع مصاحبه و تعیین حقوق قرار شد از فردا کارم را شروع کنم. در آنجا صبح ها تا ساعت ده سفارش های رسیده را آماده می کردیم و در پشت وانت کمپانی که هر راننده ای یک وانت داشت می گذاشتیم. راننده های دیگر که چهار پنج نفر بودند و من که تنها راننده جدید بودم به سوی مناطقی از شهرهای اطراف لس آنجلس راه می افتادیم و وسایل را به تعمیرگاه های گوناگون می رساندیم منطقه من لانگ بیچ - اورنج کانتی - بریا و پامونا بود که معمولاً صبح ها ساعت ده مانند سایر راننده ها راه می افتادم و باید پیش از ساعت پنج که کمپانی بسته می شد برمی گشتم. روزها تا چند هفته شاید دو ماه من از سایر راننده ها دیرتر گاهی ساعت هفت و هشت شب برمی گشتم که همه رفته بودند منزل. چون پیدا کردن آدرس ها برای من خیلی سخت بود و آدرس های جدید را پیدا نمی کردم. آن وقت ها که جی پی اس نبود و باید از روی کتاب نقشه، آدرس ها را پیدا می کردیم.

هر چقدر کار من در شناخت وسایل الکترونیکی داخل انبار خوب و بهتر از سایر راننده ها بود در پیدا کردن آدرس ها مشکل داشتم چون من الکترونیک خوانده بودم ولی چون گرین کارت نداشتم جایی استخدام نمی کردند گرفتن گرین کارت هم ۷ سال طول کشید، ایمی گریشن دو بار پرونده های ما را گم کرد و بسختی گرین کارت گرفتیم دوسه سال هم کشید تا سیتی زن شدیم و برای هر کاری دیر شده بود. تا اینکه پس از دوسه ماهی راه افتادم و مشکل پیدا کردن آدرس ها برطرف شد. نزدیکی های مدرسه ی بچه ها آپارتمانی اجاره کردیم همسرم بچه ها را می برد مدرسه و برمی گرداند و آن ها را تر و خشک می کرد، و من هم به همین کار که حقوق مناسبی می گرفتم ۹ سال ادامه دادم. البته پس از شش ماه رانندگی به من ارتقاء کار دادند! و از رانندگی معاف شدم و در خود کمپانی تمام روز کار می کردم، حقوقم را هم افزایش دادند چون از ترس بیکار شدن جای سه نفر درون انبار و دفتر کار می کردم و صاحبان کمپانی که دو برادر آمریکایی بودند از کارم خیلی رضایت داشتند.

سال هفتم بود که در اثر بلند کردن جعبه های بزرگ حاوی لامپ های تلویزیون برای گذاردن در قفسه ها و یا پایین آوردن از قفسه ها که سنگین بودند کمرم آسیب دید ولی از ترس اخراج شدنم دوسال به کسی نگفتم تا بچه ها از آب و گل بیرون بیایند. خود را با قرص های قوی مسکن سر پا نگه می داشتم و یکی دو بار دیگر هم کمرم آسیب بیشتری دید تا اینکه روزی متوجه شدم در اثر خوردن قرص های مسکن معده ام



ها هم ازدواج کرده اند ولی از آنجا که می دانند من به چه عشقی زنده هستم و برای آن کوشش می کنم بخش بزرگی از هزینه های زندگی ما را به اصرار به عهده گرفته اند که من بکار نوشتن ادامه دهم.

به موازات این زندگی مادی، من زندگی دیگری را در تمام ۴۵ سال گذشته از هفته اولی که وارد آمریکا شدم و درس خوزه در روزنامه ایران تریبیون شروع به نوشتن کردم داشتم که مبارزه برای سرنگون کردن جمهوری اسلامی در وحله نخست و روشنگری و افشاگری از دینی بود که از ۱۴۰۰ سال پیش کمر ایران را شکسته بود و من این موضوع را از زمانی که دبیرستان می رفتم با خواندن کتاب زندگانی من از شادروان احمد کسروی متوجه شدم و تصمیم به آگاه شدن خودم و آگاه کردن دیگران گرفتم و این کار را از همان روزنامه ایران تریبیون در فوریه سال ۱۹۸۰ با تاسیس سازمانی به نام «جمعیت حقوق بشر آزاده» آغاز کردم ولی از آنجا که تعداد ایرانیان آمریکا در آن زمان بسیار اندک بود تلاش هایم وسعتی نداشت و با آمدنم به لس آنجلس که ایرانیان بیشتری ساکن بودند و هر روز هم بیشتر می شدند جای مناسبی برای فعالیت های سیاسی و فرهنگی بود که یکی از هدف های من از آمدن به آمریکا بود. ضمناً در لس آنجلس چندین روزنامه و رادیو تلویزیون بود که من تقریباً با همه رسانه های نوشتنی کار میکردم، یعنی برایشان مقاله های سیاسی یا اشعار میهنی و ضد دینی می نوشتم. و پولی هم نمی دادند چون نداشتند به کسی مزد بدهند از روزنامه هایی که در آن زمان بودند و من برایشان می نوشتم این روزنامه ها را به یاد دارم پیام آزادگان در فرانسه - پردیس - پیام ایران - ایران نیوز - نجات ایران - خواندنی ها - کدخدا - صبح ایران در لس آنجلس با زمان های متفاوت که آمدند و رفتند - و کیهان لندن و نیمروز لندن. در اوایل سال ۱۹۸۵ بود خبر رسید که به زودی انتخاباتی بین ایرانیان سراسر جهان انجام می شود. برای تشکیل شوراهای مشروطیت و فعالیت جدی برای براندازی حکومت آخوندها، این کار به پیشنهاد مشاوران شاهزاده پهلوی آغاز شد و سرپرست انتخابات غرب آمریکا آقای منوچهر نیک پور بود که به لس آنجلس آمد و در ارتباط با اقشار گوناگون ایرانی ساکن کالیفرنیا از هر کدام خواست یک نماینده برای نظارت بر انتخابات شورا معرفی کنند. در جلسه ای که نظامیان برای انتخاب نماینده داشتند و بیشترشان از نظامیان ارشد و سرهنگ به بالای رژیم گذشته بودند مانند ارتشبد سعید اعزازی - سپهبد مصطفی امجدی - سپهبد محمد حسین مهرمند - سرلشگرها، عبدالحسین مینوسپهر - منوچهر فوزی - ابراهیم معتمدی - منصور شفا زند - سرتیپ ها محسن اسکندری - نبوی - صیرفی - صباحی سرهنگ ها، برادران فیوضی - مسعودی - عطا نوبخت - سلطانی - هوشنگ وزین - منصور گرایلی و . . . . . چند تن دیگر هم که نامشان را فراموش کرده ام و زیاد نبودند درجات سرگردی و سروانی داشتند که یکی از آن ها من بودم.

**ادامه دارد**

به خون ریزی شدیدی دچار شده که رنگ و رویم به شدت پریده بود و رئیس هم پرسید چه شده گفتم خون ریزی معده دارم، فوری خودش مرا به اورژانس بیمارستانی رساند. در آنجا بود که دیسک شدید کمرم معلوم شد و یک ماه در بیمارستان خوابیدم و به دستور دکترم از کار سخت و بلند کردن وسایل سنگین منع شدم و دکتر پیشنهاد عمل داد، حالم کمی بهتر شده بود به دکترم گفتم برای عمل باید به همراه خانواده تصمیم بگیریم و برگشتم سرکار ولی صاحبان کمپانی می ترسیدند من کار دستشان بدهم به من گفتند متاسفانه شما دیگر نمی توانی اینجا کار کنی قانوناً ما نمی توانیم شما را در استخدام داشته باشیم ولی ما کمک ات می کنیم که از طریق وکیل بتوانی ما را «سو» کنی تا پولی از بیمه ما دستت را بگیرد. اگر می خواهی خودت برو وکیل بگیر، یا ما برایت می گیریم، گفتم شما بگیرید. چند ماهی فیزیکیال تراپی داشتم تا سرانجام به کمک وکیل، بیمه کمپانی ۹ هزار دلار به من داد که شاید خودم وکیل می گرفتم بهتر بود. بچه ها بزرگتر شده بودند و دخترم به کالج و پسرم به دبیرستان می رفت درس هر دو عالی بود، پسرم که سه سال کوچکتر بود پیشرفت راحت ترو سریع تری داشت و در سال آخر دبیرستان بود از دانشگاه Caltec به او پیشنهاد اسکالرشپ کامل دادند و بدون هزینه ای او را پذیرفتند، دخترم هم فوق لیسانس ریاضی خود را از دانشگاه فولرتون گرفت و مشغول به کار شد ولی وضع بدنی من دیگر زیاد خوب نبود کمرم را بالاخره عمل کردم، ولی افاقه نکرد وضعم بدتر شد، دو سال بعدش ناچار به انجام عمل دوم شدم، که از دفعه پیش هم بدتر شدم، با ۹ هزار دلاری که از بیمه گرفته بودم با یک آقای کره ای که خودش یک عکاسی 1 Hour Photo داشت شریک شدم یک عکاسی دیگر باز کنیم که من پس از آموزشی که او میداد خودم آنجا را بگردانم چندسالی با مشکل کمر سخت کار می کردم به امید اینکه کمرم خوب شود ولی نشد تا این که به عمل سوم تن دادم، اگر بگویم این عمل هم نتیجه نداد باور نمی کنید که بدتر اندر بدتر هم شدم. چاره دیگری نداشتیم تا ده سال دیگر با درد و سختی کار کردم تا اینکه خودم را در سال ۲۰۱۲ از کار بازنشسته کردم ولی نشستن زیادی برای نوشتن خیلی اذیت می کرد و درد کمر طاقتم را می گرفت تا دو سال و نیم پیش به پیشنهاد پزشکی یک دستگاه Stimulaitor داخل بدنم گذاشتند که با فرستادن امواج به سوی عصب های میان نخاع دردها را آرام کند که متاسفانه این دستگاه هم مفید واقع نشد و اثر نکرد و قرار است در آینده نزدیک برای بار پنجم پشتم را بشکافند و دستگاه و باطری اش را بیرون بیاورند.

همه این ها که گفته شد مربوط به زندگی مادی من بود که با انجام کارهای گوناگون مانند عکاسی جنب فرودگاه ارواین و یک گیفت شاپ کوچک در همان نزدیکی ها در یک ساختمان ۸ طبقه که همسرم آن را می گرداند و سپس بازنشستگی زندگی را تا به امروز با یاری بچه ها گذرانده ایم، بچه

## نگوید به ما نگفتند

بیش از هفتصد سال پیش یک نفر آن چه را راجع به اسلام، قرآن و آخوند باید به ایرانی ها گفته می شد گفت و در تمام این هفتصد سال هم مرتباً گفته های او را از این و آن و در کتاب های گوناگون شنیدیم و چیزی نبود که فراموش شده باشد. شنیدیم و خندیدیم و برای این و آن هم تعریف کردیم. این شخص باهوش، با دانش، نترس، نکته بین، استادی بی بدیل و نمونه، طنز پردازی نیرومند و معروف، کسی نیست به جز عبید زاکانی «خواجه نظام الدین عبیداله زاکانی» یکی از ستارگان فروزان آسمان شعر و ادب و از بزرگترین لطیفه پردازان و منتقدان چیره دست ایران در قرن هشتم هجری که چقدر زحمت کشید تا به ما مردم باهوش ایران دین دروغ و دغل اسلام را معرفی کند و ثابت کند که این دین نه برای سعادت انسان که برای بدنام کردن، عقب نگهداشتن و کشته های بسیار دادن آمده است، و دست از آن بردارید! ولی هر چه او گفت ملت باهوش ما برعکس عمل کرد، عرب ها هم که از ایران رفتند ماکاسه ی از آتش داغ تر این دین را نه تنها رها نکردیم که برایش دستور زبان هم نوشتیم، تر و خشکش کردیم و از یک دین مرده به جاندار و وحشتناک تبدیلش کردیم که در انتها و در سال ۵۷ تمام ملت ما را یک جا به حضيض ذلت و درماندگی انداخت و اینک چهل و پنج سال است به بیماری چکنم چکنم افتاده ایم که با هیچ سر انگشت اندیشه ای این گره کور باز نمی شود و چه بسیار در این راه جوان نازنین در همین چهل و پنج سال از دست دادیم و تمام خزائن کشور را که لبریز از ثروت بود به نابودی و فقر رساندیم. به سخنانی از والا مقام، استاد فهم و شعور و روشنگر حضرت عبید زاکانی پیامبر عقل و درایت نگاهی ژرف بیندازید.

■ روزی عربی نزد قاضی رفت و گله کرد که مردی پارسی کفش او را در مسجد دزدیده است، قاضی سخن او را شنید و گفت پرونده بسته شود! حاضران شگفت زده از قاضی پرسیدند چرا این گونه حکم کردی؟ قاضی گفت: نه عرب کفش می پوشد و نه مرد پارسی «عافل» به مسجد رود!

■ دزدی مقدار زیادی پول دزدید «اختلاص کرد». همان روزها دزد دیگری هم به کاهدانی زد و مقداری کاه دزدید «آفتابه دزد» هر دو را گرفتند و نزد قاضی بردند. قاضی دزد پول را آزاد کرد و دزد کاه را به دو سال حبس با اعمال شاقه محکوم کرد! کاه دزد به وکیلش گفت چرا قاضی پول دزد را آزاد کرد و من که فقط مقداری کاه دزدیدم به دو سال حبس با اعمال شاقه محکوم کرد. وکیل پاسخ داد: آخه قاضی کاه نمی خورد!

■ در مراسم ختمی مردان زیادی جمع شده بودند. شخصی از صاحب عزا پرسید چه شده؟ گفت الاغم جفتک زده شریکم را کشته است. گفت این همه جمعیت برای گفتن تسلیت آمده است؟ گفت نه برای خریدن الاغ من!

خورجین شخصی را دزدیدند و اموال او بر باد رفت. مردمان به او گفتند سوره یاسین بخوان تا مال ات پیدا شود. مالباخته گفت: کل قرآن به یک جا درون خورجینم بود!

■ گربه ای از خانه آخوندی مرغی به دندان گرفت، در حال فرار شنید که زن آخوند فریاد زد حاج آقا گربه مرغ را برد. آخوند با خونسردی گفت ملالی نیست زن، قرآن را بیاور، گربه با شنیدن نام قرآن بلافاصله مرغ را رها کرد و گریخت. از او پرسیدند چه شد که مرغ را رها کردی؟ گفت شما این ها را نمی شناسید، اکنون یک آیه از قرآن پیدا می کند و فردا بالای منبر گوشت گربه را حلال اعلام می کند.

■ خواب دیدم قیامت شده است هر قومی را داخل خندقی بزرگ انداخته و بر سر هر خندقی نگهبانی گمارده اند به جز خندق ایرانیان. خود را به عبید رسانیدم و پرسیدم آیا بر ما اعتماد کرده اند و نگهبان بالای سرمان نیست؟ گفت نه آن ها می دانند که ما چنان به خود مشغول شویم که نفهمیم در چاله ایم یا چاه تا به فکر رهایی باشیم! پرسیدم اگر در میان ما کسانی باشند که بخواهند از خندق فرار کنند چه؟ عبید پاسخ داد اگر کسی از ما خواست از دیوار خندق بالا رود، بهتر از هر نگهبانی لنگش را بکشیم و به پایین بازگردانیم!

■ قلمی از قلمدان قاضی افتاد. شخص نکته سنجی که آنجا حضور داشت گفت: جناب قاضی کلنگ خود را بردارید! قاضی خشمگین پاسخ داد، مردک این قلم است تو هنوز فرق قلم و کلنگ را از هم نمی دانی؟ مرد گفت، هر چه هست باشد، تو خانه مرا با آن ویران کردی!

■ سگی را گفتند از چه روی شما را نجس نامیدند؟ سگ با پوزخند پاسخ داد، از زمانی با فتوا نجس شدیم که پاچه دزدان را گرفتیم!

■ آخوندی را گفتند خرقة تو را می خریم، آخوند پاسخ داد اگر صیاد تفنگ خود را فروشد با چه شکار کند؟

## حضرت قاسم سلیمانی، امام آینده جهان اسلام

این اتفاق فقط در بین دین داران و بیشتر بین مسلمانان رخ می دهد که یک مرد لات بی سواد را می شود با برنامه ریزی شیادان به مقامی مقدس و جاودانگی رسانید و از کنارش بهره های زیادی برد. چنین برنامه ای در ایران بسیار ماهرانه در مورد قاسم سلیمانی، کسی که باعث کشته شدن هزاران ایرانی، سوری، افغانی، عراقی شد در جریان است. او برای خارج کردن پول های کلان خامنه ای و پسرش مجتبا به بیرون از کشور در برنامه ای بنام دفاع از حرم فعال بود، و در کنار آن به کار قاچاق اسلحه و ارز می پرداخت. پس از کشته شدنش هم در مراسم یاد بودش تعداد زیادی از مردم هرساله کشته می شوند. و خامنه ای سعی می کند از مرده او یک قدیس و قهرمان ملی بسازد.

## شاه اسلامی بود

میگویند شاه اسلامی بود، درست است اسلامی بود اما زمانی که او خواست تاریخ اسلامی را به تاریخ ایرانی تبدیل کند، شما انقلابی ها چه الم شنگه ای به راه انداختید و مجبورش کردید دوباره تاریخ را اسلامی کند. از دست شما چه کسی جرات داشت اسلامی نباشد؟

ملتی که ۳۰۰۰ سال تاریخ نوشته دارد و ۲۵۸۲ سال پیش کورش با آن سرفرازی بی نظیر با صلح وارد بابل شد هنوز سال نامه و تاریخش بر مبنای فرار یک عرب از مکه به مدینه است. شرم بر آن ها که پیش از انقلاب نگذاشتند تاریخ اسلامی به تاریخ ایرانی تبدیل شود و شریف امامی بدبخت را مجبور به برگرداندن تاریخ اسلامی، کردند.

آخوندها آورنده فتوا از قول پیامبران دین خود هستند نه از ادعای دانشمندان و اندیشمندان و فلاسفه. به عقل کسی که به روایت و قول آخوندها گوش می دهد و دین دار می گردد باید شک کرد. از خود پیامبران گرفته تا امامان و نمایندگانشان همه از جنس و قشر آخوندها هستند. انسان باید خل و چل باشد که به حرف این قشر، دینی را بپذیرد.

## آخوند ضد قانون چه نیازی به انتخابات دارد

اوبه کدام اراده مردم احترام می گذارد و تابع قانون است؟ که هر از چندی بوق و کرنای انجام انتخابات را به صدا در می آورد و خیلی هم با سماجت آن را انجام می دهد؟ انتخاباتی که خودشان نماینده ها را انتخاب می کنند و می گویند مردم به این ها رای دهید! آیا این حرکت نامش انتخابات است؟ نخیر داستان چیز دیگری است. بیشترین سود این گونه انتخاب سرگرم کردن مردم است و خبرگزاری های خارجی برای هر انتخاباتی دستکم شش ماه از سال مردم را مشغول جر و بحث های گوناگون می کنند و تنور یک کار بیهوده را گرم نگه می دارند و جامعه را از نیازها و درخواست های خود به سوی یک امر فرعی بی سود می کشانند. برخی از هم میهنان ما هم به صرف نام انتخابات در آن شرکت می کنند و آخوندها را برای انجام انتخابات بعدی شارژ می کنند.

روایت است! زمانی که عفیرالاعغ فضا پیمای پیامبر اسلام، حضرت محمد را تا آسمان هفتم برای دیدار خدا بالا می برده، معلوم نیست وسط راه چه اتفاقی می افتد که بین آن دو عفیر و حضرت دلخوری پیش می آید! و عفیر که معلوم نیست به چه علت عصبانی شده است به حضرت می گوید، حضرت جان اگر ما خرها نبودیم شما آدم ها تا این اندازه بالا نمی آمدید!

محمد الهی

ایران تنها کشوری است که پشت کامیون هایش می نویسند یا علی یا ابوالفضل، داخل کامیون هایش عکس هاییده و گوگوش می زنند. بار کامیونش هم تریاک و مشروب قاچاق است.

سیاوش مکفی



یا وجدان یا دین یکی را انتخاب کن  
بیداری

اسلام معماری نداشت،  
مجسمه سازی و نقاشی هم  
نداشت، حتا موسیقی هم نداشت  
ولی ما همه این ها را داشتیم.  
مهندس سیحون

تا اینجا معلوم شد اسلام را ترور، تجاوز،  
دزدی، دروغ و کشتار نگه داشته است  
نه محرم و صفر، رمضان و حج و نماز و قرآن!

بهترین راه به دست آوردن بیداری از راه پست است  
858-320-0013 bidari2@Hotmail.com

**بیداری**  
نشریه کانون خردمداری ایرانیان

## خلفای عاقبت بخیر اسلام

پنج امیرالمومنین به ضرب شمشیر خود مسلمانان (نه کفار) کشته شدند. پنج تن دیگر بدست جانشینان مسلمان خود (نه کفار) مسموم شدند. دو تن در بستر خواب، یکی بدست همسر، و دیگری بدست مادرش خفه شدند. دو تن هم با توطئه نزدیکان در حمام داغ کباب شدند. دو تن دیگر از افراط در مقاربت جنسی شهید رختخواب گردیدند. دو تن از افراط در باده خواری، و یک تن از پرخوری مردند. به چشم سه خلیفه میل کشیدند و کورشان کردند. یک خلیفه را هم به خاطر هم جنس بازی قطعه قطعه کردند. «خلفا همه نمایندگان رسمی و انتخابی خودِ الله تبارک و تعالی هستند که این بلاها بر سرشان آمد! - بیداری»

از کتاب ۱۴۰۰ سال - شجاع الدین شفا

Prst Std  
U.S. Postage  
Paid  
San Diego, CA  
Permit No. 2129

BIDARI  
P.O. Box 22777  
San Diego CA 92192  
U.S.A.